

نظرات مرلوپونتی

در باب زبان و ارتباط

موريس مرلوپونتی در سال‌های ۸-۱۹۴۷ به تدریس درسی به نام «زبان و ارتباط» در دانشگاه لیون پرداخت. موضوع درس سه مطلب اساسی بود: (الف) نقد مذهب اصالت علم - مخصوصاً در روان‌شناسی، زبان‌شناسی، علوم اجتماعی و تاریخ، (ب) ارتباط بین زبان و تفکر و (ج) نقش موضوع گفتار در ارتباط. اگر چه مضامین این درس چاپ نشد، یادداشت‌های دانشجویان موجود است. در این مقاله، من این مطالب را مرور خواهم کرد و آنها را با مطالب طرح شده در درس خودآگاهی و فراگیری زبان (سخنرانی‌های چاپ شده از سلسله سخنرانی‌های سال‌های ۵۰-۱۹۴۹ دانشگاه پاریس) مقایسه می‌کنم. تلفیق این دو درس که همزمان با طرح مبحث مسئله زبان توسط مرلوپونتی انجام شد چارچوبی شد برای ایجاد ارتباط با صورت‌بندی‌هایی که بعداً در نظریه‌های زبانی ساختگرایانه و پدیدارشناختی انجام شد. او با انتقاد از مذهب اصالت علم کوشید که

ج. ه. سیلورمن

ترجمه: نگار داوری اردکانی

تفاوت‌های بین فلسفه، روان‌شناسی و علم را مشخص کند؛ اما او آنها را به عنوان سه حوزه مجزا مطالعه نکرد. هدف او گسترش شقاق بین فلسفه و روان‌شناسی علمی نبود، بلکه می‌خواست شیوه‌ای برای آشتی این دو حوزه بیابد. روان‌شناسی فیزیولوژیک (خصوصاً آراء گ. فخنر) به مطالعه ارتباطات محرک و پاسخ می‌پردازد. با توصیف قوانین خاصی که بین محرک و پاسخ وجود دارند. مسئله اصلی روان‌شناسی در اینجا مغفول باقی می‌ماند. ارزیابی کمی فخنر از احساسات و هیجانات مؤید برهم زدن تعادل ارگانیسم ماست. با این وجود همان‌طور که مرلوپونتی در ساختار رفتار گفته است این فرایندها برهم زننده تعادل نیستند بلکه دوباره سازمان دهنده آن هستند.

تلفی فخنر از روان‌شناسی درست در مقابل تلاش کوهلر برای مطالعه ساختار جهان میمون‌های انسان‌نما قرار دارد. مرلوپونتی روش روان‌شناختی کوهلر را صریحاً «روشی پدیدارشناختی» می‌نامد: روشی که در جستجوی کسب ابژکتیویته دروغین از طریق همه اصطلاحات مردم‌شناسی نیست. هر تعبیر و تفسیری لزوماً دارای یک بعد انسانی است. بنابراین درست است که رفتار میمون‌های انسان‌نما را در قالب «خلاقیت» «خوش‌اقبال» و... تعبیر کنیم. مرلوپونتی در خودآگاهی و فراگیری زبان به همین نکته اشاره می‌کند آنگاه که مزایای روش پدیدارشناختی را نسبت به روش‌های انعکاسی و استقرایی برمی‌شمارد. به علاوه، درست همان‌طور که تمایزات بین نظامات بشری، حیاتی و فیزیکی را در ساختار رفتار برمی‌شمارد، در «زبان و ارتباط» بر اهمیت دسترسی یافتن به قوانین داخلی خود ارگانیسم تأکید می‌کند. این شیوه عملی لزوماً ما را با مطالعه زبان مواجه می‌کند، چرا که زبان یکی از ساختارهای اساسی ارگانیسم انسانی است.

مذهب اصالت علم در برخی حوزه‌های زبان‌شناسی آشکار و واضح بود. آواشناسی تجربی علل گفتار را در اندام‌های آوایی جستجو می‌کند. زبان تبدیل به یک شیء شده است. اما همان‌طور که روان‌شناسی فیزیولوژیک با نظریه‌های کوهلر مواجه بوده است، زبان‌شناسی علم‌انگار با فردینان دوسوسور مواجه بوده است. مرلوپونتی در دفاع از نظریه خود مبنی بر اینکه برای زبان‌شناسی رقیبای

دیگری هم وجود دارد به اثر وُرن وارت برگ تحت عنوان «مسائل و روش‌های زبان‌شناسی» اشاره می‌کند. آثار وُرن وارت برگ در باب تحول و ساختار زبان فرانسه بسیار فراوان است و آنها نشان دهنده روش بررسی زبان با برخی از مشخصه‌هایی است که فردینان دوسوسور در آغاز قرن مطرح کرده است. یکی از مسائلی که در دروس دانشگاه لیون در سالهای ۸ - ۱۹۴۷ مطرح شده است مخالفت با تقابل همزمانی، در زمانی است. بُعد در زمانی زبان‌شناسی تکامل تاریخی زبانهاست (مثلاً، از لاتین به فرانسه کهن و از فرانسه کهن به فرانسه نو). بُعد هم‌زمانی یک ساختار غیرزمانمند است (یا گهگاه یک برش زمان) آنجا که هر حقیقت خاص باید در ارتباط با یک زبان خاص دیده شود (مثلاً فرانسه معاصر). اگر چه، رومن یا کوبس در سخنرانی‌های سال ۱۹۷۲ دانشگاه فرانسه اعلام می‌کند که از نظر سوسور این دو نوع تمایز به مفهوم تقابلی‌هایی آشتی‌ناپذیر نبودند. مرلوپونتی در شاخص انگاره خود به سمت گرایش آشتی‌دهنده یا دیالکتیک بین این دو حرکت می‌کند. در این مورد در قالب «زبان به جان آزموده» سخن می‌گوید. نگرش در زمانی نگاهی است به عنصر یا عناصر واحدی در یک زبان در طول زمان. در حالی که نگرش هم‌زمانی رویکردی است که برخی عناصر چندگانه معاصر را که جدا از هم هستند به هم مربوط می‌کنند. از نظر مرلوپونتی ما باید بدانیم که زبانی برای یک فاعل گوینده چیست. یک «زبان بجان آزموده» مثل فرانسه ریشه‌های تاریخی‌اش در لاتین است و زبانی است که افراد معاصر به آن صحبت می‌کنند. دوسوسور «گفتار» را زبانی قلمداد کرد که افراد به آن سخن می‌گویند؛ و او «زبان» را نه فقط به عنوان چیزی که از گذشته می‌آید بلکه چیزی که به آینده نیز متمایل است قلمداد کرد. مرلوپونتی معتقد است برای دانستن یک زبان، باید جهت‌گیری‌های گذشته و حال آن را دانست. به این ترتیب، ما بر فرض‌های استثنایی پوزیتیویسم فائق آمده‌ایم.

در این بافت، مرلوپونتی به زبان‌شناسی‌ای اشاره می‌کند که در خودآگاهی و فراگیری زبان به آنها اشاره نکرده بود. آمیه با تلفی زبان به عنوان یک کل و نه فهرستی از مجاورت‌ها، به آرمان پوزیتیویسم بی‌توجهی کرد. مثلاً، در

به بیان مریلوپونتی معضل این است: ابژه فقط با نمایش خود خارج از سوژکتیویته ما کشف می‌شود. همین سوژکتیویته ما را به ساختارهای انسانی وارد می‌کند. ما را وامی‌دارد که فردیت‌های خود را متحقق سازیم. فردیت‌های ما در عوض به عنوان ساختارهای تجربه به ما اجازه می‌دهد که با دیگر دوره‌ها و با دیگر ذهنیت‌ها ارتباط برقرار کنیم

لاتین ضماین به سان بخش‌های یک نظام، و نه یکی پس از دیگری تغییر معنی می‌دهند. به طور مشابه، همان طور که خواننده خودآگاهی و فراگیری زبان متوجه می‌شود، مثلاً گوستاو گیتوم صرف فعل یونانی را نوعی معماری زمان می‌بیند. طرح واره مربوط به فرع زبان زیر چتر یک زبان خاص شکل می‌گیرد و به ما اطلاعاتی در باب مهندسی زمانی آن زبان می‌دهد. در دانشگاه لیون، مریلوپونتی می‌گوید که برای سخن گفتن از یک طرح واره زبانی، باید به حقایق عمیق زبان رسید و پوزیتیویسم را ترک کرد. کافی نیست که فقط حقایق را کنار هم بچینیم بدون اینکه صورت‌بندی‌ای از ارتباط آنها با تفکر داشته باشیم. مریلوپونتی معتقد است که هدف زبان‌شناسی کشف دوباره طرح واره‌های مربوط به فرع زبان است. به علاوه، در مقایسه با زبان‌شناسی ساختاری نوام چامسکی، حقایق عمیقی که گیتوم درباره زبان و در قالب طرح واره‌ای مربوط به فرع زبان به دست می‌دهد، جایگاهی مشابه مفهوم ژرف ساخت در مقابل رو ساخت در نحو چامسکی پیدا می‌کند.

وظیفه مریلوپونتی این است که نقیصه‌های رفتارگرایی، پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی را نشان دهد. اگر چه، او نمی‌خواهد همه یافته‌های آنها را به طور کامل نفی کند - می‌خواهد آنها را درون یک تجربه کلی زنده درک کند. او می‌گوید که نمی‌توان حقایق روان‌شناختی را درست قبول کرد؛ باید آنها را تعبیر کرد (با همه تمامیتی که تعبیر به عنوان یک فعالیت از خود نشان می‌دهد)؛ و برای فهم حقایق، ما باید آنها را به هم پیوند دهیم. در زبان‌شناسی، نمی‌توان زبان را یک ابژه خالص دانست، چون در عین حال که ساختارها و طرح واره‌های خاص دارد، تحت یک فرایند تکامل زمانی هم قرار می‌گیرد. به هر روی این ابعاد در یک سوژه سخنگو تحقق یافته‌اند.

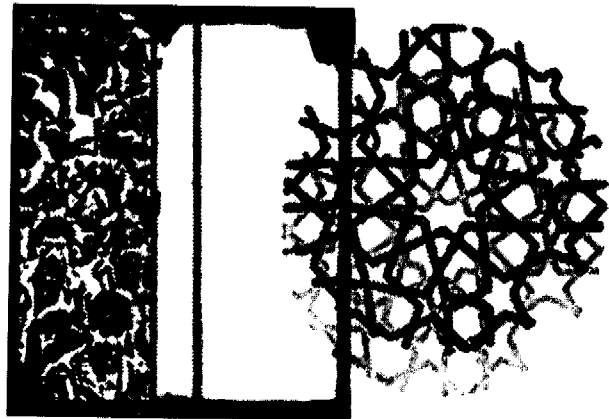
در درس‌های پاریس ۱۹۴۹-۵۰، مریلوپونتی آراء خود

را که طبیعتی جامعه‌شناختی دارند به عنوان لوازم فلسفی مسئله زبان برای صفحات نتیجه‌گیری تحقیقش می‌گذارد، در حالی که در درس‌های لیون ۸ - ۱۹۴۷ مثالهای مربوط به جامعه‌شناسی و تاریخ در مقدمه آمده‌اند. و این توالی‌ها دلیلی دارد. در درس‌های اولیه‌اش، او می‌کوشد که نشان دهد چگونه مذهب اصالت علم برخی حوزه‌های فعالیت انسانی را فرا می‌گیرد و در درس‌های بعدی، او می‌خواهد نشان دهد که بشر تاریخ خود را همان‌گونه می‌سازد که زبانش را می‌سازد. در خودآگاهی و فراگیری زبان، او فرض می‌کند که علم‌گرایی مورد غفلت قرار گرفته است. دو سال پیش از آن، برای او اشاره به این مطلب لازم می‌نمود.

وضع مذهب اصالت علم در روان‌شناسی (که از داده‌های فیزیولوژیک به عنوان داده‌هایی لازم و کافی برای هستی‌شناسی استفاده می‌کند) و زبان‌شناسی (زبان را به عنوان یک ابژه خالص تلقی می‌کند)، وضعی مشابه جامعه‌شناسی است، جامعه‌شناسان سعی کرده‌اند که علمی طبیعی ابداع کنند که انسان حقایق اجتماعی به عنوان اشیاء تعبیر شوند. این جامعه‌شناسان هم معنا و هم فکر را نادیده می‌گیرند. مثلاً دورکیم به مفاهیم دینی و مقدس می‌پردازد؛ او این مفاهیم را با مسائل اجتماعی مرتبط می‌داند؛ اما او خود، مسائل اجتماعی را مورد آزمایش و تحقیق قرار نمی‌دهد. او تنها به تطابق مفاهیم مقدس با مفاهیم اجتماعی می‌پردازد. قصد مریلوپونتی این است که این دو حوزه را یکی کند. فقط یک «نیروی اجتماعی» وجود ندارد بلکه نظام کاملی از دلالت وجود دارد که ارتباطات بین افراد را مجاز می‌سازد: ارتباط بین بربرها و اهل مدینه، برده‌ها و افراد آزاد.

همین نوع ارزیابی را می‌توان از تاریخ کرد. بوسونه در قرن هفدهم خود را یک مشاهده‌گر کامل می‌پنداشت (همان طور که شاه فرانسه یک حاکم مطلق بود). او تاریخ را برای خود ناگشوده می‌پنداشت. اما مورخان می‌دانستند که آنها خودشان هم تاریخی هستند. این به این معنا بود که آنها مجبور بودند که دیالکتیکی بین ابژکتیو و سوژکتیو قائل شوند. برای نمایش لوازم چنین دیالکتیکی، مریلوپونتی سؤالات زیر را طرح می‌کند: آیا رابطه به خدا اعتقاد داشت؟ مسئله اعتقاد یا عدم اعتقاد مسئله‌ای مربوط به پس از قرن هجدهم است. مریلوپونتی می‌گوید برای درک رابطه باید «ابزار ذهنی» آن را در زمان خودش بازسازی کرد. با کشف موهومات و گرایش‌های زمانه، ما وارد گفتگوی سوژکتیو - ابژکتیو با گذشته می‌شویم. در واقع ما باید تشخیص دهیم که این ارتباط دیالکتیکی ارتباطی دائمی است که ما را به دوره‌های قبلی متصل می‌سازد. در نتیجه، مریلوپونتی متذکر می‌شود که cogito ترکیبی از شخص و جهان است - نوعی تناقض که در

سطح فیزیکی وجود نداشته است. نظر رابله در مورد خدا یک مسئله شخصی است. اما مسئله شخصی‌ای که در بافت جهانی قرار دارد. برای اینکه توجیهی از آن ارتباط به دست دهیم، باید خود وارد یک ارتباط دیالکتیکی مشابه شویم که در آن خود این مسئله معنی‌دار باشد. اگر چه معنای آن درون تجربه ما از جهان رابله قرار گرفته است. با فراتر رفتن از روان‌شناسی فیزیولوژیک، در زبان‌شناسی، در جامعه‌شناسی و در تاریخ ما ارتباط خودمان را با آنها درمی‌یابیم. فیزیولوژیست نمی‌تواند خود را از ارگانیسم خودش جدا کند. روان‌شناس عمیقاً به رفتار وابسته است؛ جامعه‌شناس مستغرق در جامعه است. مورخ تاریخ را می‌فهمد. و زبان‌شناس خود به یک زبان صحبت می‌کند. در ارتباطات دیالکتیکی همه چیز دیالکتیک است. چون بافت بشری متشکل از همین‌هاست، که در جای دیگر مرلوپونتی آن را «حوزه پدیداری» نامید. ما نمی‌توانیم موضوع دانستن را درون ایزه‌ای بگذاریم که او می‌خواهد بشناسد. زبان‌شناس با زبانی که مطالعه می‌کند ارتباطی متقابل دارد. به این ترتیب مرلوپونتی نوید متافیزیکی را می‌دهد که ما را از ایزکتیویته بیرون می‌آورد. این مطلب به ما نشان می‌دهد که سویزکتیویته بشری غیرقابل تحویل است. اگر چه ما ساخته دست جامعه‌مان هستیم در عین حال خود جامعه ساز هم هستیم. مرلوپونتی می‌گوید که جهان علمی «سطح» است؛ همه عناصر از طریق هم‌نشینی‌شان مساوی تلقی می‌شوند. آنچه که دانشمندان معمولاً درک نمی‌کنند این است که همه انواع مطالعاتی که قائل به ایزکتیویته است به سویزکتیویته توجهی ندارد. به زعم مرلوپونتی، من باید مقاصد دیگران را بازیابی کنم. بنابراین مثلاً در جامعه‌شناسی مقصود از اصلاح شدن مقصود یک شخص دیگر است که زندگی می‌کند و در عناصر جامعه‌اش سهم است. من دائماً با مسئله ارتباط با دیگران مواجه هستم - نه به عنوان یک گزاره نظری، بلکه



به عنوان واقعیتهایی که گزیری از آن نیست. در دنیای ما، ما مستقیماً در مقابل دیگر سوژه‌ها قرار می‌گیریم - با این وجود فهم آنها به عنوان سوژه دشوار خواهد بود. به بیان مرلوپونتی این همان معضل است: ایزه فقط با نمایش خود خارج از سویزکتیویته ما کشف می‌شود. همین سویزکتیویته ما را به ساختارهای انسانی وارد می‌کند. ما را وامی‌دارد که فردیت‌های خود را متحقق سازیم. فردیت‌های ما در عوض به عنوان ساختارهای تجربه به ما اجازه می‌دهد که با دیگر دوره‌ها و با دیگر ذهنیت‌ها ارتباط برقرار کنیم. ضمناً مرلوپونتی می‌گوید که از این نظر که (حل) این معضل فوریت دارد، «آگاهی متافیزیکی» است. متافیزیک نشان می‌دهد که این وضعیت سویزکتیویته که ساختارها را تولید می‌کند یک وهم و خیال نیست و بشر همیشه آن را می‌داند. با این وجود، «رنالیسم عامیانه» به او این اجازه را داده است که احتمال فهم آن را نادیده بینگارد.

یکی دیگر از مسائل مهم طرح شده در درس سالهای ۸-۱۹۴۷ ارتباط بین زبان و تفکر بود. مرلوپونتی معتقد است که روان‌شناس نیز مانند زبان‌شناس یک سوژه سخنگو است. ما مثل یک سنگ که در یک میدان مغناطیسی قرار گرفته است در زبان قرار نگرفته‌ایم. چون حتی وقتی که در مورد زبان تأمل می‌کنیم، همچنان زبان است که به ما اجازه می‌دهد که افکارمان را روشن کنیم. در حقیقت، وجود ارتباطی بین سوژه و زبان به عنوان دو ماده مختلف غیرممکن خواهد بود. و تازه این دقیقاً همان چیزی است که با مطالعه ایزکتیو زبان طرح می‌شود. در مطالعه ایزکتیو زبان که به زبان سوژه سخنگویش نمی‌پردازند. استقلال از دست می‌رود. مفهوم همدردی با دیگر مردمان بی‌معنی می‌شود. اما دال و دلالت تثبیت می‌شوند، چون آنها هدف تحقیق هستند.

مطالعه ایزکتیو زبان، مثلاً در قالب رفتارگرایی، زبان را به عنوان عکس‌العمل‌های زبانی و انعکاس‌های مشروط توصیف می‌کند. با توجه به این نظر دو نوع انعکاس وجود دارد: انعکاس‌های ذاتی و انعکاس‌های مشروط. انعکاس‌های ذاتی طرح‌های کلی قبلی رفتار هستند که آناتومی اندام‌های آوایی آنها را از بدو تولد تعیین می‌کند. انعکاس‌های مشروط در مقایسه با انعکاس‌های ذاتی اندک انعطاف‌پذیری‌ای دارند. مثلاً، پاولوف، زبان را به عنوان مجموعه‌ای از واکنش‌های ساده می‌داند. این واکنش‌ها در غالب محلی‌سازی‌هایی که در آنها یک محرک خاص پاسخ مربوط به آن را برمی‌انگیزاند ارزیابی می‌شود. مسئله آگاهی در اینجا وجود ندارد. دلالت از طریق یک واژه و چند تصویر در ذهن جاافتاده است. رفتار زبانی به عنوان یک ارتباط یک به یک تعریف می‌شود:

ارتباط واژه با محلی سازی در مغز.

در مسائل زبان‌پریشی (در موارد ناتوانی سوژه در کشف واژه‌ها برای بیان فکرش)، رویکرد ابژکتیو قدری با دشواری مواجه می‌شود. چطور است که مبتلایان به زبان‌پریشی می‌توانند در برخی موقعیت‌های عملی لغتی را پیدا کنند، ولی در موقعیت‌های دیگر نه؟ در مورد ضایعات مغزی مفهوم محلی‌سازی نقض می‌شود. ارتباط حقایق زبان‌شناختی و حقایق مغزی قطعی و حتمی نیست. می‌توان واقعیت محلی‌سازی را در مغز نشان داد؛ اما مغز تنها وسیله‌ای برای دسترسی به زبان است. از دیدگاه مرلوپونتی، همهٔ مساعی برای جایگزین کردن یک مطالعهٔ محلی‌سازی به جای زبان زندگی شده منجر به ایجاد علم نشده‌اند. اینها تنها فرضیاتی هستند. ما نباید شرایط ذهن و فرض‌های یک سازوکار را با هم خلط کنیم. به این ترتیب گلب و گلدشتاین نشان داده‌اند که سوژه‌ای که دیگر قادر به تشخیص رنگها نیست دلالت‌ها را از دست نداده است. او فقط نمی‌تواند دلالت‌ها را طبقه‌بندی کند. او قضاوت طبقه‌بندی خود را از دست داده است. مرلوپونتی در آگاهی و فراگیری زبان چیزهای دیگری هم دربارهٔ این نقش تعیین‌کننده می‌گوید.

اگر چه در اینجا، او دو رفتار سخن‌گویی تشخیص می‌دهد: ۱- رفتار خودکار سخن گفتن و این همان است که پاولف گفته است، آنجا که بشر می‌تواند به رغم برخی ضعف‌های خاص زندگی کند؛ ۲- رفتار واقعی سخن گفتن و این تبیین ارتباطات اصلی بین خود و اشیاء و بین خود و دیگران است.

مرلوپونتی می‌گوید که کورت لوین ارتباطات بین واژه و تصویری را که به ذهن می‌آید آزموده است. با توجه به نظریهٔ لوین، مقولهٔ دستوری واحدی در ذهن یافت می‌شود و نیز در واژه. تصاویر عمل آگاهی هستند. با این وجود الن این نظر را مورد انتقاد قرار داد با این استدلال که

مرلوپونتی می‌گوید زبان نمایش تفکر است

زبان را می‌توان به دو طریق مطالعه کرد: ۱. می‌توان آن را با توجه به ارتباط بین پدیده‌ها مطالعه کرد (که این وظیفهٔ روان‌شناسی است)؛ ۲. و یا آن را می‌توان با توجه به مبانی‌ای که این پدیده‌ها را ممکن می‌سازد بررسی کرد (که وظیفهٔ فلسفه است)

می‌توان به یک تصویر نگاه کرد اما هیچ چیز ندید. برای اینکه به باورهایمان اساس و مبنایی بدهیم چیزهایی از واقعیت به عاریت می‌گیریم: مثلاً، مرز مبهم یک بوته تبدیل می‌شود به راهزنی کمین کرده در تاریکی. ما از محسوسات استفاده می‌کنیم تا باورها و اعتقاداتمان را مجسم کنیم. این جهت‌گیری سارتر در روان‌شناسی تخیل است، نمی‌توان واقعاً یک تصویر را مشاهده کرد - برای این کار تصویر باید جایی در بدن ما داشته باشد. ما در می‌یابیم که تصویر پتر که اینجا حاضر نیست مثل عکس او نیست. بیشتر شبیه یک واسطه بین من و اوست. به نظر سارتر هیچ ارتباطی بین تصاویر نیست چون در حقیقت فقط یک آگاهی وجود دارد. مرلوپونتی ادعا می‌کند که تصویر، ته نشست کل یک زندگی است که به آن زندگی معنا می‌بخشد. این نکته در مورد جایگاه تفکر در زبان هم واقعیت دارد. زبان یک پدیدهٔ مطمئن نیست؛ کاملاً فیزیولوژیک نیست. در زبان فقط یک آگاهی وجود دارد. اتصال معنا به واژه نشان می‌دهد که من خودم را به زبان وصل می‌کنم - زبان یک روش سخن گفتن است. دلالتی در واژه وجود دارد که باید از مفهوم خالص واژه تمیز داده شود. خارج از دلالت فرهنگ لغتی که تماتیک است، واژه با هاله‌ای از معانی احاطه شده است. حضور این هالهٔ معانی به ارتباط جدیدی بین زبان و تفکر دلالت می‌کند.

مرلوپونتی می‌گوید زبان نمایش تفکر است. زبان را می‌توان به دو طریق مطالعه کرد: ۱. می‌توان آن را با توجه به ارتباط بین پدیده‌ها مطالعه کرد (که این وظیفهٔ روان‌شناسی است)؛ ۲. و یا آن را می‌توان با توجه به مبانی‌ای که این پدیده‌ها را ممکن می‌سازد بررسی کرد (که وظیفهٔ فلسفه است). از بعد روان‌شناسی، غایت زبان در هر مورد از الفاظ آن باید درک شود. اما روان‌شناس با همان پیش فرض‌هایی شروع می‌کند که نقد آنها وظیفهٔ فیلسوف است. فلسفهٔ زبان باید فراتر از صرف پدیده زبان برود.

اگر چه، روان‌شناس نیز باید فراتر از رئالیسم دیدگاه زبان که مبتنی بر بدیهیات است برود، رئالیسم، زبان را مجموعه‌ای از علائم و تصاویر می‌داند. مرلوپونتی به دانشجویانش نشان داد که روان‌شناسی با بخش خاصی از وجود سروکار دارد، در حالی که فلسفه با وجود به طور کلی مرتبط است. معهدا یک روان‌شناس وظیفه‌شناس سریعاً از خود فراتر می‌رود و به سمت تفکر فلسفی متمایل می‌شود. زمانی که سوژه آگاه وارد شد، واضح و روشن است که سوژه آگاه با وجود خودش، با طبیعت بشری هم مصداق است، به محض اینکه ما می‌بینیم که سوژه آگاه با طبیعت هم مصداق می‌شود، دیگر نمی‌توان فلسفه و روان‌شناسی را از هم تمیز داد. البته، روان‌شناس این مطلب را قبول ندارد. او هستی‌شناسی اولیهٔ خود را

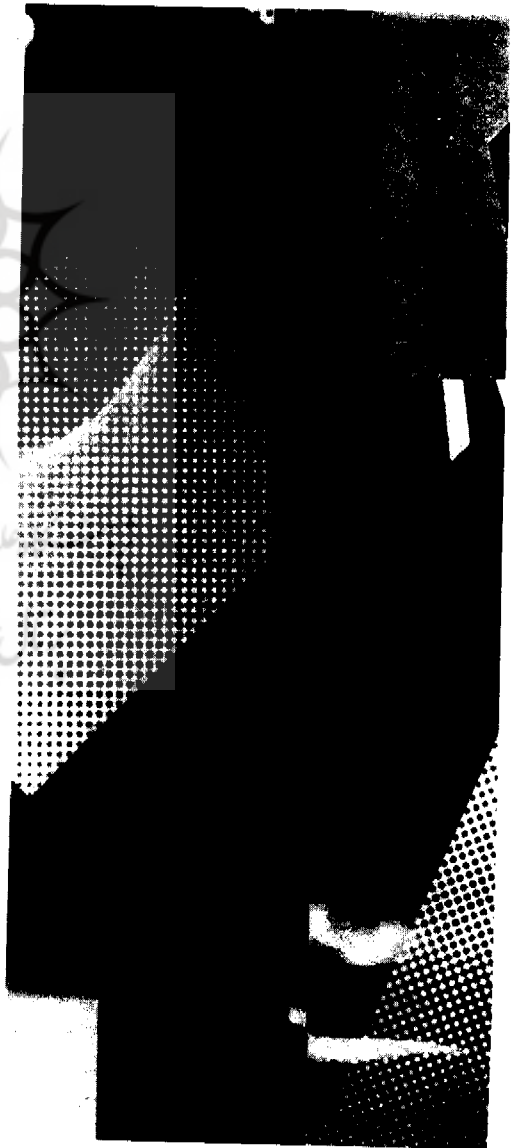
حفظ خواهد کرد. خود روان‌شناسی به تنهایی از سوراخ کردن سقف پدیده‌ها اجتناب می‌ورزد. با این وجود، مرلوپونتی معتقد است که روان‌شناسی هم می‌تواند انعکاسی باشد، درست همان طور که هوسرل بر وجود تأمل اندیشه‌یاب تأکید می‌کند. اگر کسی تحولات دانش ایزکتیو را پی‌گیری کند، خواهد دید که برای هر پدیده‌ای یک درون وجود دارد و این راه همان است که ما را به فلسفه می‌رساند. باید اضافه کنم که مرلوپونتی در برخورد خود با روان‌شناسی نوسان میان ظاهر و باطن را از نظر دور نمی‌دارد و بعدها آن را در قالب دیالکتیکی بین فلسفه و غیرفلسفه بیان می‌کند.

زبان‌شناسی هم برای مرلوپونتی وسیله‌ای برای دسترسی به فلسفه فراهم می‌کند. در درس دانشگاه لیون،

از قرن نوزدهم، ما آگاه بوده‌ایم که حقیقت بشر ملازم با آگاهی نیست. زندگی اجتماعی آگاهی مشتعل بر یک محیط اجتماعی بشری است که نسبت به آگاهی فردی خارجی است

او به وضوح به ارتباط اساسی بین زبان و تفکر می‌پردازد. در آگاهی و فراگیری زبان او به ابعاد واقعی «ژنتیک» (به زعم پیازه) این ارتباط علاقه‌مندتر بود. اگر چه همان طور که چامسکی و دانشجویانش خوب آگاه هستند، قائل شدن به وجود ارتباط بین زبان و تفکر برای فراگیری زبان امری اساسی و مهم است.

مسئله زبان‌شناسی به موازات مسئله تاریخ است. از قرن نوزدهم، ما آگاه بوده‌ایم که حقیقت بشر ملازم با آگاهی نیست. زندگی اجتماعی آگاهی مشتعل بر یک محیط اجتماعی بشری است که نسبت به آگاهی فردی خارجی است. با ایزه‌های تاریخی، سطح وجودی‌ای بین وجود جسمی (مثل، یک سنگ) و وجود آگاهی فردی وجود دارد. این سطح تاریخی یک سطح مختلط است. این محیط اجتماعی تاریخی وابسته به بشر است در حالی که در عین حال مشروط به عوامل فیزیکی است. تاریخ ذهنی است که به درون ایزه‌های فرهنگی ریخته شده است. تاریخ روح کوزیتو نیست. این نشان می‌دهد که، برای مرلوپونتی روحی خارج از خودآگاهی وجود دارد. این مسئله در زبان‌شناسی هم به تلویح بیان شده است. چون زبان‌شناسی برای زبان، منطقی قائل است، ممکن است بگوییم که زبان منطقی است. درست مثل تاریخ که عوامل فیزیکی را در خودش تشخیص می‌دهد. ممکن است گفته شود که تاریخ عوامل فیزیکی‌ای است که به آن مربوط می‌شود. ما باید در زبان‌شناسی شبکه زبان و ذهن را درک کنیم. در واقع زبان خوب ذهن را راه می‌برد، اما علت تفکر نیست. ما باید ذهن ایزکتیو و ذهن سوپراکتیو را تولید کرده و متحد کنیم. این به این معنی است که ما نباید زبان را صرفاً یک پدیده تاریخی تلقی کنیم؛ همان کاری که والرئ در مقاله خود درباره لئونارد و داوینچی انجام می‌دهد. سوسور ما را از مطالعات صرفاً در زمانی برحذر می‌دارد. کوزیتو صورت‌بندی شده است؛ واژه‌های آن



گفتار تمامیت چیزی است که مردم می‌گویند، ابتکارات همه آنهاست که به یک زبان سخن می‌گویند. بین زبان و گفتار ارتباطی درونی وجود دارد که می‌تواند به طور همزمانی مورد مطالعه قرار گیرد - یعنی در یک زمان و دوره خاص

چیزی می‌گویند. اگر ما به کوژیتوی تلویحی‌ای که مرلوپوتنی در پایان «پدیدارشناسی ادراک» مطرح کرده است بازگردیم درخواهیم یافت که با کوژیتو که آگاهی من را به وجود می‌آورد، ما یک تفکر زبانی و تاریخی خاص غیرقابل تجزیه را دوباره کشف خواهیم کرد. همه آنچه که من اکنون می‌گویم مشروط به آموخته‌های زبانی من است. حضور تفکر من حضوری است درون آنچه که قبلاً و تاکنون انجام شده و دیده شده است.

در اینجا ما دوباره به سوسور بازمی‌گردیم. زبان فقط در سوژه‌های گوینده وجود دارد. زبان در یک لحظه خاص ظاهر می‌شود، اما تحت فرایند شدن قرار می‌گیرد. زبان تغییر می‌کند، مثل یک سمفونی است. ما زبان داریم و گفتار. پارتیتور موسیقی اجرا می‌شود و ارکستر مخصوصی وجود دارد که سمفونی را می‌نوازد. زبان تمامیت اصولی دائمی است. گفتار تمامیت چیزی است که مردم می‌گویند، ابتکارات همه آنهاست که به یک زبان سخن می‌گویند. بین زبان و گفتار ارتباطی درونی وجود دارد که می‌تواند به طور همزمانی مورد مطالعه قرار گیرد - یعنی در یک زمان و دوره خاص. البته در مطالعه زبان به عنوان حقیقتی به خودی خود باید احتیاط کرد. چرا که سوژه‌های سخنگو بسیارند و به همین دلیل زبان باید همه آنها را پوشانند. زبان ابزار است در دست هر سوژه - کارکرد این ابزار فهم متقابل است.

مرلوپوتنی در درس پاریس مسئله ارتباط را اساساً در مورد کودکان طرح می‌کند. کار زبان از طریق سوژه‌های متقابل میسر می‌شود. معنای صحبت کردن این نیست که از مجموعه‌ای از لغت‌های متنوع از هم استفاده کنیم؛ بلکه از مجموعه‌ای از علائم جدانشدنی از هم استفاده می‌شود. حاصل ارتباطات ما با دیگران علائمی به هم پیوسته است که به سان یک جریان هستند. مسئله این است که بدانیم که چطور و چرا نظامی از علائم بدون یک

فردیت متمایز به نظامی از دلالت‌ها بدون یک فردیت متمایز مرتبط است. ارتباط بین دو نظام ممکن است ذاتی باشد، با ساختارهایی مشترک. ارتباط بین مفهوم و واژه در عین حال ارتباطی دلبخواهی است. سوسور دلالت یک واژه را از ارزش زبان‌شناختی آن تمیز می‌دهد. زبان یک نامگان ساده نیست. زبان خلق ارزش‌های زبانی است. ما افکار و اندیشه‌هایمان را از طریق زبانمان می‌آموزیم. برای درک (گفته‌های) کسی کافی نیست که مفاهیم را پشت لغات قرار دهیم، در ذهن ما شبکه‌های مفهومی وجود دارد. ما باید تا حدودی به علائم متصل شویم. ما مقاصد فرد سخنگو را درمی‌یابیم و در سکوت آنها را تکمیل می‌کنیم. پنجمین تأمل دکارتی هوسرل، نیز همین مطلب را می‌گوید. آنجا که به تعمق در باب مسئله تقابل سوژه‌ها می‌پردازد و همان که مرلوپوتنی به عنوان مسئله ارتباط با دیگران از آن یاد می‌کند. همان طور که مرلوپوتنی می‌گوید قطعیتی که من از خودم دارم از تأملات من می‌آید. برای اینکه به خودم نشان بدهم که آگاهی دیگری هم وجود دارد که می‌تواند فکر کند، و می‌تواند نتیجه‌گیری‌های خود مرا ابطال کند. باید اثبات کرد که در وجود چیز دیگری هست جز آنچه که من می‌توانم تشخیص دهم. به همین ترتیب، دیگران مرا نیست می‌کنند؛ من فقط پدیده‌ای هستم برای دیگران. در زمینه تفکر، راه حلی وجود ندارد، چرا که افکار دیگر مردم، افکار مرا نیست می‌کند. رفتار دیگران باعث جفت و وصل شدن می‌شود.

غریزه جنسی قابلیت عملی است که سوژه باید با توجه به یک دانش ذاتی آمیزش کند. به طور مشابه، گفتار من خود را جفت زبان دیگران می‌کند. من این رفتار را قابل درک می‌دانم. تناقض اینجاست که، در همان زمانی که من باور دارم که با دیگران ارتباط برقرار کرده‌ام، این ارتباط را با زبانی برقرار می‌کنم که تنها یک رفتار بیانی است، چون زبانهای بسیاری وجود دارند، و حتی اگر من به یک زبان خارجی تکلم کنم، زبان مادری‌ام را حفظ می‌کنم. ما در معرض هیچ زبانی قرار نگرفته‌ایم. در همه موارد، جهانی بودن ما هیچ معنایی ندارد مگر آنکه خود را در یک فردیت متحقق کند. جهانی بودن به ما داده نشده است. این همان رفتاری است که مشغله ذهنی مرلوپوتنی در درس لیون است: مسئله زبان و نقش آن در ارتباط.

آثار چاپ شده بعدی مرلوپوتنی درباره زبان شامل بخشی در باب «زبان‌شناسی» در خصوص «پدیدارشناسی و علوم بشری» (۱۹۵۱) که با عنوان «اولویت درک» طرح شده است؛ «در باب پدیدارشناسی زبان» (۱۹۵۲) و «زبان غیرمستقیم و صداهای سکوت» (۱۹۵۲) که هر دو در کتاب علائم: «در جهان محسوس و جهان بیان» مجدداً چاپ شده است (۱۹۵۳)، «مطالعاتی در باب کاربرد ادبی

زبان» (۱۹۵۳) و «مسئله گفتار» (۱۹۵۴) که هر سه در اثری با عنوان «لب کلام سخنرانی‌ها» خلاصه شده است؛ و اثری که پس از مرگش چاپ شد: نثر جهان، که احتمالاً بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۲ نوشته شده بود. در بسیاری از این متون خصوصاً در «نثر جهان» مشابهی برای مذهب اصالت علم می‌یابیم که مرلوپوتنی آن را در «زبان و ارتباط» نقد می‌کند. این مشابه همان ایده الگوریتم است، یک زبان جهانی یا زبان خالص، همان چیزی که مرلوپوتنی آن را غیرقابل دفاع و در نتیجه مردود می‌داند. مشکلات این الگوریتم فراوان است.

در نهایت، نتیجه این می‌شود که: واژه به خودی خود هیچ فضیلتی ندارد، هیچ قدرتی و قوه‌ای درون آن نهفته نیست. یک علامت خالص است که نماینده یک دلالت خالص است. فرد سخنگو افکارش را به صورت رمز درمی‌آورد. او یک الگوی صدادار یا مرئی را جایگزین افکارش می‌کند که چیزی نیست جز صداهای موجود در هوا یا لکه‌های جوهر روی کاغذ. فکر خودش را درک می‌کند و خودکفاست. فکر از طریق یک پیغام خودش را برون می‌افکند چون فکر مربوط کننده یک دلالت به یک علامت است، چه از طریق عادت و چه از طریق قراردادهای بشری و چه از طریق نظام‌های الهی. به هر ترتیب، ما هرگز از میان کلمات مردم کلمه‌ای نمی‌یابیم که خودمان آن را وضع نکرده باشیم. ارتباط یک ظاهر است؛ هرگز چیز واقعاً جدیدی برای ما نمی‌آورد. چگونه امکان دارد که ارتباط ما را به سمت چیزی فراتر از قوای تفکر ما ببرد، چرا که علائمی که در ارتباط به کار برده می‌شود هرگز نمی‌تواند به ما چیزی بگوید مگر همان چیزی که ما قبلاً از دلالت درک کرده‌ایم؟

از این ملاحظات که سه تا چهار سال پس از درس‌های لیون نوشته شده است روشن می‌شود که مرلوپوتنی در طول این مدت، باور خود مبنی بر جدایی زبان از تفکر را حفظ کرده است. نتیجه نهایی، تولید دوگانگی دیگری است که در آن تفکر و زبان، سوپروکتیویته و ایزکتیویته، خود و علائم از یکدیگر جدا شده‌اند. برای نشان دادن اینکه این دوگانگی فضایی غیرممکن است مرلوپوتنی به توصیف ناموجود بودن دلالت‌های چندگانه می‌پردازد، آنگاه که یک علامت خالص به ازای یک دلالت خالص قرار می‌گیرد و قوای محدود ارتباط بدون امکان وجود معنایی نو به خودش برمی‌گردد از نظر مرلوپوتنی، زبان آکنده است از تفکر و تفکر خود یک زبان است. سوژه سخنگو اتحاد و جمع فعال و دیالکتیک تفکر و زبان در یک موقعیت ارتباطی است. ارتباط در شرایطی ایجاد می‌شود که سوژه سخنگوی متجسم با دیگران سخن می‌گوید. سوژه سخنگو خود یک با همبودی ارتباطی

است. وقتی که شخصی سخن می‌گوید تفکر، افکار جدید، ابعاد درک شده به درون زبان وارد می‌شوند. این نوع عمل ارتباطی را سوسور در قالب تقابل گفتار و زبان که اولی تحقق دومی است بیان می‌کند. آنجا که رونالد بارت در آثار اولیه‌اش بر متنیت یک زبان متحقق شده تأکید می‌کند و آن را یک گفتار می‌نامد، آثار اخیر او مفهوم رضایت را طرح می‌کنند که تنها وقتی می‌توان به آن رسید که درون متن از «تمایل» سخن به میان آمده باشد. به نظر بارت حاصل این رضایت از بسیاری جهات بازگشت به تولید دانش تجربی است همان که مرلوپوتنی در توصیف خود از ارتباط به عنوان ظهور تفکر در گفتار گوینده دائماً به آن اشاره می‌کند. اگر چه مرلوپوتنی «در پدیدارشناسی ادراک» (۱۹۴۵) گفتار و بیان را در قالب ایماء و اشاره و حرکات بدن توصیف می‌کند. می‌توان آثار نشانه‌شناسی سوسوری بر تفکر مرلوپوتنی را در درس سالهای ۴۸-۱۹۴۷ یعنی در درس «زبان و ارتباط» مشاهده نمود. به علاوه، این یکی از آشکارترین صورت‌بندی‌های ارتباط روزافزون بین پدیدارشناسی و ساختارگرایی است. یعنی ارتباطی که باید بیش از اینها در مورد آن تحقیق شود.

پی‌نوشت:

۱. این مقاله فصلی است از کتاب *Inscriptions* اثر Hugh J. Silverman



روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی